

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۴۱۶



۱۷۵۷۰۲
۱۷۴۱۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

| | |
|----------------------------|---------------|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | |
| کتاب | تذکره فانی |
| مؤلف | محمدباقر فانی |
| مترجم | |
| شماره قفسه | ۱۷۴۱۶ |
| شماره ثبت کتاب | ۲۸۵۸۱ |
| جمهوری اسلامی ایران | |



۱۷۵۷۰۲
۱۷۴۱۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی

| | |
|----------------------------|---------------|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | |
| کتاب | تذکره فانی |
| مؤلف | محمدباقر فانی |
| مترجم | |
| شماره قفسه | ۱۷۴۱۶ |
| شماره ثبت کتاب | ۲۸۵۸۱ |
| جمهوری اسلامی ایران | |



۱۷۴۱۶
۲۰۸۵۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

اصول اسلام

مجله

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷

| | |
|----------------------------|----------------|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی | |
| کتاب | تذکره فانی |
| مؤلف | محمد باقر فانی |
| مترجم | |
| شماره قفسه | ۱۷۴۱۶ |
| جمهوری اسلامی ایران | |
| شماره ثبت کتاب | ۲۰۸۵۸۱ |

کمرش بر آتش ز کبریا
 دلش بر آتش ز کبریا
 بر کس لب لعل و لعلش
 خیا دل رسد ز لای ز کبریا
 ز کبریا دل رسد ز لای ز کبریا
 خفا بر هر کس این کبریا
 یار و کبریا بر هر کس این کبریا

در ملح حسن امین

۱۵۰

بسج کوزه صناعت
پادشاه کردم در جسم
درم سیکس طبع میکند
چو ز آتش نیک آید میکند

روز بکر همه اعدا درش
بچه درو بخور و بشکند
حقیق اینه کانه ز جام کوزه
ز آواز لب کار زوی خوشام
جام هر که در و غیر بود
و که به بنده و غشتر نام کوزه
ما در کباب و قریب شکسته
خوشم نام و ملک و لایح

فرقه صوفیه برورم

با که بفرمانم نهفت
با که بفرمانم نهفت
با که بفرمانم نهفت
با که بفرمانم نهفت
با که بفرمانم نهفت
با که بفرمانم نهفت
با که بفرمانم نهفت
با که بفرمانم نهفت
با که بفرمانم نهفت
با که بفرمانم نهفت

فخشی رشتی

کنند این اگر ملک روی در کند
پا بالشت پای در شد روی آید
خیزد در زنی نظار صفت
طاعات مکران تحت قوت
چاک درون نینه و غیره
عفت جان که چو در آید

در شب دین به چهره بر آید
کمر برای من سر در زده
آن که بکشد به در و در میکند
بر جان نه عشق ترا نشیند
صد را اگر چشمه زخم چو
صد را اگر بر شمشیر مرد
عطر می کشد و دال مرد

غدهای دست برادر حلقه نرینه
مضرب که خانه دل و فرست

شای

آدل کف خدای نهفت
در در درجه و آرخ بود کایا
آهسته آهسته آید دل
در غر و دغا غار دشت
در عشق در آید خدای
کامل هم آید از آید

با بر سر کوی یاز نهفت
رجان و دل کف نهفت
بر خط روز کایا نهفت
دل کف در نهفت

آبی اصفهانی

بعد ازین سروریت رو کنم
روی خود بگردانم و کنم
دست بر قلعه آن در زنم
کس از دهنه دگر بگویم
دل پارسه جانی هم
بس که هر خود رو کنم
وینتر را که بر لبه نشاند
لقد جانس بر آرد کنم
بر زنجیر غمشان هم
آنچه کفم کنم که کنم

حاجت

آنکه بر غنیمت لید
قارت کردن نیست آ
ان در سروریت در لطف
با هم ز می باب آ
می خواشتر نماند سرور
آنتر که نیست آ
طنف و بهد گشت دان بو
از خانه بوی کب آ
صد شکر بر سر چشم
انامه ملک کوب آ
نرس بر غنیمت بخش آ
حاجت کوان شول آ

عارض

از جرم بان نرس آ
جان درت بر لب آ
تا به چشم از رخ در لفت
کفا و قمر لغرب آ

نه در سیم آغوش
آن طغیان کرب آ
عارف ملک بهشت
کره تر دگر مترب آ

طسب

نیده اکت در بخار نشی
برای غم دست به سی
ه همد و سی ما کف را
جوانی بجز کشتی
در آن کس که نه در
کوشم در آرد
در ای سبای در مهر
کرن جان غنیمت عادی
نارت از جان حرم
و غم کبه در دست یخی

کبر جله با آب
طب به پیش می نشی

فقه
طوری آ

در خنده زده لیر و رجه اوست
یا دست لیر در جان آ
یا دست لیر و جوی آ
یا دست نیم نام لیر و اوست
از سر در آمدند در محراب
از دست لیر و کرم جان
یا دست کربش در آرد
فان فام و فام که زنی کنی
یا دست کربش در آرد
اروت اکوید و مار و بی
صدای عری از غنی آ

طری و در لیر و جوی آ
کان کشتار کان را اوست

در دین بر تو هر نفسی
 بر کرده اند ز تو وقت نیستی
 آنکه گشت خفتی و دوری
 هم از هم دور و دوری
 از حق و حق تو دوری
 بر است و دوری
 چون گویم که دوری
 از حق تو دوری
 غمیر تو از آن دوری
 چنان تو از آن دوری
 بر خود و طلب دوری
 از حق تو دوری
 نام به زخم خود خورانی
 از حق تو دوری
 در حق تو دوری

نیازی

یک کشته زنی بیار
 چنان ز تو وقت نیار
 قاتل مرغ و دم و جان
 در آن کشته مرغ و جان
 شده ام و مرا کشته داری
 در آن کشته مرغ و جان
 خنده زخم دنیا کشته مرا
 یک کشته تمام دنیا را
 نیازی من خرام است
 در آن کشته مرغ و جان
 کشته خفتی و زخم از کشته

کشته تمام دنیا را
 کشته تمام دنیا را
 کشته تمام دنیا را
 کشته تمام دنیا را
 کشته تمام دنیا را
 کشته تمام دنیا را
 کشته تمام دنیا را
 کشته تمام دنیا را
 کشته تمام دنیا را
 کشته تمام دنیا را

مرا طوفان

شدم بر دهن تو دلم شکاف
 غم بر سر دزدی جوان
 درین شدم بشا احوال
 زانکه که نایم زخم بپایان
 بکشت زخم و کوی پس درین
 دروغ از غده و دروغ از غده
 کز جود تو گریه هر دوام
 اگر مردی چه شد و چرمان
 در کشت و طوفان کشته
 دای ز این جان این زنده

ازل

ما امانه ترا خا بر لبه کشیده
 قاتل دودست و چاقی کشیده
 به چشم و تصور چو باد و باد
 زینانی است که در هر کشته
 مدعی من زنده زلفم کش
 اقدار ما و تصور زخم بر کشیده

دل پر عشق است از عهد که بود
 هر که می‌خواست در مهر بر سر کشید
 که خسته در کمر ای چرخ کن
 و بنابر دگر است تیر کشید
 که با نعلی ز مهر خودم کرد
 و ششام کردی و خودم کرد
 هر که نشد که ز کردارم زد
 هر چند جانی و دایم کرد
 که می‌شود ی که
 زبانت با جوهر آتش کرد
 اینجا خم محبت اینجا حرا می
 آتش در کتی بر حرام کرد
 فانی می‌شود ی که
 هر چه که بشد کشد همه
 با عانی خویش نه کشد
 بجان و بجان نه کشد

۱۳۱۵
 روح من کفم مرغان و حیاتی عید الرحمن
 و جان شرح پند ز کوشید
 و استن غم نهان می کوشید
 شرح این شرح ز کوشید
 رستم تو هم این زار و زلفی که
 از کار می بود دل کنی که بچشم
 حقت چون خسته دیوانه زلفی که
 کس دانسته غیر از من و دل تو
 یک کفر ز دایم جوید
 ز کس غمزه نشانه بار است
 بندش هیچ کفر است
 اینده شری و کفری بار است
 و غیره دل به حرام است
 اول این که حرام ز کس می‌بوم
 است کفری بار ز کس می‌بوم
 عشق من ز لب خویش نه کشد
 داد و روا می‌نهد نه کشد
 بلکه کرم همه جا صدف دل زده
 هرگز نه خوفا نه کشد نه کشد

نزدان عاشق سرگشته قراران دارد
که در درک من به سر پانی دارد

چون عشق است به کار در بنم به
غریب کس خوار در کس به

فدایا که در شوم جلد پان

دانه از خیر کجای در کجای

پیش تر از روزگار کین برده است
قول زده از رخ من خجسته است

فدایا که در شوم جلد پان
فدایا که در شوم جلد پان

این تر از روزگار کین برده است

ز رخ او ز رخ من خوش تر است

چون عشق است به کار در بنم به
غریب کس خوار در کس به

فدایا که در شوم جلد پان
فدایا که در شوم جلد پان

این تر از روزگار کین برده است

ز رخ او ز رخ من خوش تر است

چون عشق است به کار در بنم به
غریب کس خوار در کس به

فدایا که در شوم جلد پان
فدایا که در شوم جلد پان

این تر از روزگار کین برده است

ز رخ او ز رخ من خوش تر است

نزدان عاشق سرگشته قراران دارد
که در درک من به سر پانی دارد

چون عشق است به کار در بنم به
غریب کس خوار در کس به

فدایا که در شوم جلد پان

دانه از خیر کجای در کجای

پیش تر از روزگار کین برده است
قول زده از رخ من خجسته است

فدایا که در شوم جلد پان
فدایا که در شوم جلد پان

این تر از روزگار کین برده است

ز رخ او ز رخ من خوش تر است

چون عشق است به کار در بنم به
غریب کس خوار در کس به

فدایا که در شوم جلد پان
فدایا که در شوم جلد پان

این تر از روزگار کین برده است

ز رخ او ز رخ من خوش تر است

چون عشق است به کار در بنم به
غریب کس خوار در کس به

فدایا که در شوم جلد پان
فدایا که در شوم جلد پان

این تر از روزگار کین برده است

ز رخ او ز رخ من خوش تر است

نام زودل برده لطف غریب
برشم از سر برده لطف غریب
نگریده زوجه ریزد در دشت
نقده خام زوجه خیزد از دشت

عارف هزار نرسد ماه ریت
بعد از پیش بجهت بهت

گر خدایات من در دنیا بود
این دل غم زده را کس کایا بود
درب از حیت که بخت عاقلان
بجای خیر من سر بر سر کایا بود
گر که کار خودی بجهت روز خرا
از حله در حین غم کایا بود

در هر حال آلودی من تو دارم
در دست و پهل چاک تو دارم
ز این بره که در آب لبوی
آری من و دانه سر کوی تو دارم
اندیشه نه زود و لم آرد
تا رله در دکه خوی تو دارم

و
حرف خدایم من قصه سرخس
شفیه خیمه لطف چال آسم
خطای قیاس که ضم
زودل چون مقام سپهر تو ام

با جبه ذلت که کنیم زلفان
چرخ به میرد زلف تو ام
ایندواری خوی در دمن
هر چه خون رخسار تو ام
که به مرا صده هزار سر کشتی
غیر محبت بود هیچ کس تو ام
منده که حضرت تو ای کایا
تا شده دم نه به تو بر تو ام

و
از دل خوب شد کار
لبیک ای کایا که در دمن
به جاک و دمانم کایا
رو به زود و حیف تو در دمن
ایمان بر بر از کوی دشت
رو به زود و حیف تو در دمن

و
مشتاقان در لطف غریب تو
آریا خیمه خاق آ چای تو
عالی هر گوش خرابت خدای تو
کر بر افتد بر دانه هر دانه تو
در همه دلهای تو سر تو کایا
در دل و برانه من شکایت تو

و
زلف شست بر سرم دلی
منده مار از جاق لری
ماهی بر گردنم رخسار تو
ای چشم زلف تو در غری

رفت چون تپه ز بار کوهش
عش اموان شسردن زری

وَلَا
زُرْ بَاغِيًا تَحْتِ حَقِّ آتِهَا

بروی تو در دوزخ حور
از بهر جهان تر است غمخوار

که مکتوبات بارد کردش بهر
ز بهر وجهان قسرت نظر مرا

رکنند بری و حور نامی نظر
وز اربابان مدح و عذر

اس گنہ مرگفت باور تازہ
یک حور ورم زری سیکر

نصف

چهارم درک و محراب

بیرمرد و ایرادی نگارانی که
عاشق درسی کرد

روز عید قدر لوی، ششم کرد
 ششمنی چای ششم کرد

از درجہ اول میں چلے گئے

روز که می دهم هر چه می
بخت من از آن سه از خود

از کشته ی پیر همچون شاه نه ی است

دشینه کوی می فروشان

اکنون رخا سه گرانم نزد دردم آلود سه غم

از اهل حقان را به عبادت

۱- از - ز - رخی

در عالم اگر همه هکاری است
و در راه اگر همه است

در دین و از روحی است که
بر خاطر از راجی است

اصاص برای صفوی در تبریز اهلان صفویه دایم در اردو

چون شرد در ناله در کف کرم همه در ارم بهوای خوش و نازم

که بر او نوری کار باشد معلوم شود که درجه کار هم

انور بندي در لاطيف زنديه و اولاد و كرم خان

دلاخدی کوئی جیس اندر کر دی
 چہ غریب دار و دیار میں کر دی
 جو خوابہ میر جلال کی سر زبیر
 زبیرت آنکہ خون در لہم در پر
 عزیز جس اگر جہاں گشت تراز
 کہ ایک روز چل لک جہنم پر
 ای اوصاف کو خان را
 کای نظم خست چو لوی تر
 ای فصیحی عصر فصیح
 دی در شرای زرخس
 کفی رقصہ و حسم
 مانند عروس یزد زور
 آن کرہ در کاخ مجور
 شخص می کاس و سرور
 در نیش بچک رود
 یزدی بجای نہ در شمر
 رفسر فاجار (نہن مہر) میرزا فرزند خانہ خان جوقول
 محبت شہ قاجار است (ازاد است)
 زہرل روز قات بود یک آنرا
 کہ روز کردہ باندہ شام چہر ان
 خنجر سکہ گراہ یافتی شک
 بہ لیش می کردی بچہ ازنا

اگر نہ کا فرزند است لعل ز جہر
 بود جہ جہای چشم تر ابد دل
 کہ آن لب شیرین بکشت
 حواشی ازین سرور و گل بکشت
 پادشہ کری در گشتن تو نام
 ہر کس جہ ہدایت از سر پادشہ
 طفی تر نسکد بہ دواہ درج
 علق چو ایکہ خدایک
 زاف غنیمت من تر در دل
 ای محسن شرف را درج
 صفیر کان تو در ہم برست ہم
 دلاہ ازین تاراج اکم در ہم
 دامن بخر کہ چشم تو نمی شکند
 مشہ خرد و شہد بہرست ہم
 دل نہر شکم چہم خرب خجلاہ
 بجاکس تبتہ گشت بہرست ہم
 من ہزار دہ پسل تو را درام
 جان نف درام و کمر درام
 ست چہان تو ہم خنجر افخہ
 سنی زہر الک جام و می ہستند درام
 کہ ہم چشم پریش و رخ فرستہ
 بر کمر درخت دیمہ غیا درام

دلم معذور دردم از لغت تو خرم ام
زیر این سر زخمی در بر است

دلم ای که هرگز از دنیا نروی نه بدست
مردم چشم به حیرت نه سپید از
رم که از خضر از دل آید
خون غلط گفت اندک بالدی

دلم از لقمه بسته بر لبی که
مورای من دراز و ناری زلف خوش
چند سر بر سر تو فرقی فرست
بسته به جای ن که مگر
از لب بسته نشسته و لب تو

احمد ای که هرگز از دنیا نروی نه بدست
فرزند خدای خدایان است

دلم از دست
کیم برک چار توان چار را
آنانکه ز دنیا نروند و ز دنیا نروند
ضد ملک ز بهر خدایان
سوان شد بغیر زلف و لعل را
کویا ندیده از دست مطرب را
ولی هرست نه می خج

دلم معذور دردم از لغت تو خرم ام
زیر این سر زخمی در بر است

دلم ای که هرگز از دنیا نروی نه بدست
مردم چشم به حیرت نه سپید از
رم که از خضر از دل آید
خون غلط گفت اندک بالدی

دلم از لقمه بسته بر لبی که
مورای من دراز و ناری زلف خوش
چند سر بر سر تو فرقی فرست
بسته به جای ن که مگر
از لب بسته نشسته و لب تو

احمد ای که هرگز از دنیا نروی نه بدست
فرزند خدای خدایان است

دلم از دست
کیم برک چار توان چار را
آنانکه ز دنیا نروند و ز دنیا نروند
ضد ملک ز بهر خدایان
سوان شد بغیر زلف و لعل را
کویا ندیده از دست مطرب را
ولی هرست نه می خج

شکستنی در محله
 بر سلطان انزلی در روز یکشنبه
 در حصص کشیدن آن محراب خود گفته اند است
 گرفته که هر یک شصت گم در حسن نه می گشت که
 صداه از اطراف حقیقت به که بهر سینه در روز
جای صندی بهر سلطان انزلی بهر برادر میرزا
 از دست
 بار که بهر دست در مردم مردی هر دید بخت ی از طرفین داری
 با درین کوشش بهر برادر صداه از زمین خود بهر بهر برادر
 بر سر زبیره ملک برادر این طرفه که سینه بهر برادر
جای آله بهر نصرانی بهر برادر است در در کفر ضایع را
 از دست
 مسترف دیوان ضایع خشت محسوسه شایه ایم کرد
 شادی تمام مرده گشت که غم بانه گفت کاین است
بشیدن کشته از سلاطین کشته بهر برادر خود را در

بر فانی بهای دارد جویا بهر است عیانی دارد
 شد که در کشیده در خان داد خولای کفایتی دارد
بشیدن کشته از فرزند ان صفر خان کشته است
 کشته در خند و حال بهر تمام دشته از دست
 بندی در چشم که هر کس در آرد خنده که سینه خند است
 این چشم سرخ در آن در چشم حال آتش بهر خنده جان بهر
 بر اجاد که کشته است در آرد اما که از عهده ل شده دارد کرد
 در آید عهد خبر آید که در آتش شرم بهر که وصف کاین کرد
دله نزد خدی نام که یک یک است با یکی یکی بهر دی توانی را
 خبر غیر سر رلف تو قدر شود از مردم بی این دل شیده
دله ناک من که دی کن ز کشته من که کشته را بهر خن بهر است
 خواب شتر آن نیم در آرد در فرزند بهر خواصه است

خاقان در بوی شمشاد قاجار نور از منجه ایچ در تیار
 ابدلش دیر نه است شد دخی ضایع شری و طری کیلی از در
 از کبانی است **وله**
 گذری جانب حیرت گزینی است **وله**
 استک ز آقا حیدر که من گم ابر است **وله**
 عالی درشت دی و مار انجم است **وله**
 در کارم زخمها بسیار زد **وله**
 باغچه شک و نایب بر گوی تو **وله**
 خون می نماند در حوال جان **وله**
 شکم بوی که در کینه است **وله**
 دل نمی حال حق در پای کرد **وله**
 دستها حرکت در عشق و درد **وله**
 نماند کسی که نیست نماند **وله**
 کوشی چه تیردال ایچ عشق است **وله**

دلم بر شمشاد شک به سرم **وله**
 ایچ شمشاد که بر رخ جان فکند **وله**
 خضر در رسد بگوی تو باور کنم **وله**
 نایب من برای ای است **وله**
 دل زلف تو شد نایب باز **وله**
 لاله در دویع کوی در **وله**
 هر کسی خوار نامی بر جنت **وله**
 تو مولا ایچ شمشاد **وله**
 خاقان که در جگر یک طاق **وله**
 خورشید و خمره و آفتاب **وله**
 آن که در قفس روزگار است **وله**
 من نیست من خدایم **وله**
 از که تو اگر چه از لطم **وله**
 خدایم خدایم از لطم **وله**
 در لاله جان و بر محض **وله**
 جان نایب از سر که **وله**
 لایق که چرا اثر هزار **وله**
 نریشید و طریکی در **وله**
 آید جوئی از این شب و روز **وله**
 عاقبت دوزخ و دوزخ **وله**
 کوشش خردان که نیست **وله**
 در رخ غمت چو دل غول **وله**
 ایام که زخم خوش برد **وله**
 بر تپه به شمع اوردان **وله**
 دل نیست در جگر و در **وله**
 در شد که تو حرف **وله**

خاقان که در جگر یک طاق
 خورشید و خمره و آفتاب
 آن که در قفس روزگار است
 من نیست من خدایم
 از که تو اگر چه از لطم
 خدایم خدایم از لطم
 در لاله جان و بر محض
 جان نایب از سر که
 لایق که چرا اثر هزار
 نریشید و طریکی در
 آید جوئی از این شب و روز
 عاقبت دوزخ و دوزخ
 کوشش خردان که نیست
 در رخ غمت چو دل غول
 ایام که زخم خوش برد
 بر تپه به شمع اوردان
 دل نیست در جگر و در
 در شد که تو حرف

دست قیصر افشار خلف از شاه است و این کار را
 انداخت که در کلبه پیاکشد **دک** گرفت در آنچه مع کرم نشد
 کفتم به بان بعبه دم گفت که بش در خانه بکشد بر خورده
رحیمی نهش عبدالرحیم خان پیر به اسفغان حاکم قضا حقه
 ترخان است از اوست **دک**
 جرم عش تو را می کشند بوجها بر تراب بام از خوش
 نشان عاشق صد هزار مصلحت **دک** بخور از راه از خوش
 بس خجی نین و حبه از سبوح که در خجی نام نام
سیکمان سیکمان حاکم از راه **دک** جرم از شاه غم تو
 کفی چنن و ده کشید است دارد **دک** غم تو اگر از غم تو
سیکمان سیکمان حاکم از راه **دک** جرم از شاه غم تو
 دره و این رخ را در بر نه پیر خوش که در هوا کشه شده که در خوش
 ای چنان خوشی رشی **دک** خورنده در چنان رشی

در هر دو خانه یک کمان
 از کمان که از کمان
 در هر دو خانه یک کمان

سلطان قاجار پیش خط نهم مراد لقب سید الله در ایران
 خاقان صیرالکمان است کوند حال را به پیاکشد چنن
 کتاب بقیه نوره از اوست **دک**
 ساقی خجی نام سید **دک** ساقی ششم از کرب
 جرم یک نظره و شوا هم از کمان **دک** ای کمان که در این رخ
 با عی که در این نام که روز بر خشت **دک** ای کمان که در این رخ
 مشی چه و صد و نه نام خدا **دک** ای کمان که در این رخ
 هر چند ترین که در این است **دک** ای کمان که در این رخ
 از شش بر سر و دستی **دک** ای کمان که در این رخ
 یک ده تنه پیر و رخ **دک** ای کمان که در این رخ
 ای خشم تو می کشم **دک** ای کمان که در این رخ
 کرم از شهرها من شرم از درگاه **دک** ای کمان که در این رخ
 ای لب از آب شسته جان منی **دک** ای کمان که در این رخ
 در که در این ل غم به جی هم خور **دک** ای کمان که در این رخ

در هر دو خانه یک کمان
 از کمان که از کمان
 در هر دو خانه یک کمان

کیرم که ان رتگ کو قسم سزای و با اینده حسرت چهره کنوی

۱۸۱۸

ساقه و جی بر روی در می ده
 خرم نه و کم کم نه و سحر
 عمر نه گذشت حله جی بود
 جبر و علی حیات زنده
 در محضر است بنیاد حشر
 چون کار نه بر وفق خدای بود
 عالم کون زیر و بالا کردم
 عالم همه صور شد و معنی است
 جدی زدن و رسته بودم
 تروید و نطق زده و سحر
لک منی این کرم
 او را طبعی هزارم و لای اعترافم او زشته و دم و لای نه

نہمہ چار سہس نورب شہر لہ عنہ صاحبہ ارادہ

[illegible]

طغزل قاجار
آتش نواز ناصرالدوله اراد

شتر که کشید مرغ دل خیزد نام در دهان
در آغاج حجت جان سر طهر لایق نام در دهان
فغان طهر لایق جدا جفا جو در دهان
دی آن بت رب چه گاه نام در دهان
پرسه که چون از فراغم کتم سر و غمت کفن فای مرغ

بعد از خال کشیده بر سر محبت خان و از دود که در صورت او

روزان شام به میان صفوی برایت پنج سقراط کافه و کبه از راه

سبک رختند از سر که نیم تنه زینک شحرم که نیم تنه

صفت طاه فخری در درون دل که آفرین بر سر حرکت بسیار

که در حلقه پان کم درد خود چه در آن کم بهره در دوزخ

بمن سیمان حال آه چرخه طاب نزه

بعد از ادب

ماندم جدا از کوبت که بماند

هر کاروان که بر سر کوبت روان دل چرخ بر سر کاروان

که نه چندان ملک در خواب که در خرم بر سر راه

نوشته و غنای هر کس نشوم دوم که جهان می نویسد

فخر الدین کرانه

بمن ملک بود دخی در کمال سخن دیش

کافر چه عشق و دیوانه است

در ادب

هم جانی است

هم چنان

هم چنان

هم چنان

هم چنان

هم چنان

هم چنان

هم چنان

کس نواب عاق میرزا در فردان

خاقان رضوان کفایت در ادب

مردم چه حال است که در این شش افسان بر سر نبرد

مرا در دگر درم چشمش را بخود کشم که کافور دخی در خشم

علاج در دوزخ و امشب بوش

مرا تا چه مگو نظر بر این

که در چشم به خود چرخ

که در جاک از دهم خایمندن

که این اسطفا

نظر بر فردان در جاک

باز ایل ملک و صبری

که اچم حاکم حور سلطان

مستد به کاشانه

سر ایلادی هر و راه

بشکوه و دل که نشم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

در این دین و کون بر ندم

فروا در چاه **بهر** مرقم **بهر** لب لبه جاس میرزا
در کت کجاست صدوی میندی بهر حال جبهی تیغ
یعنی زانج پشت در اوست

ز چش که دانش که در ایم **د** خداوند ازین نظر اعدایم
شسته بر سر پای من است به بدوری است ای اعدایم
باده در بهره آمدیم چه که آب در کنایم
نارینا مراد می جویند که مریدان در عفت خایم

شراب جودی است نفع دار **ح**
که با کلمه زبیه شمع شایم **ب**
شاعلیت در هم جوگان کرد ز جود بحر گان گان کرد
فرقه نمودن عر غیر زانج در قفس نام گان گان کرد

اگر چای کتاب را فطرت مکنجایش از قبول قصه و هاش
آن تماشای است و لب لب خواش طبع در ریش این قصه
که در روانی از لب پیشی هر خوله در لوله خواتین

کرد اند خیارم **ل** لایمی جرجا نی

بست اندر یاد اگر شاید فرهاد خیم **ط** برسم زیاب و دود اجل از دهم **ط**
جویم قیچی از آن که دارد در نسی خبر دانه گزین تزلزل که رفت و گله خبر

خون بدم از شوق حب خندان فرکتب **س** لایه و گله بنداری طبیب از دهم **س**
حاشا می پسیم خواب در بی این آب آتش زده کلاه که است قوت برق **س**
لباب به مضن میار دانه قش در قاعای نفس خورشیدین از دهم **س**
نفس جویم با دینه صده هم در هر دایه **س** احمق از تحت خاور و دود و دهم **س**

کرده با شمع و بران غیر نقبه **ا** آلا با مرقد قدر ثوابان گون **ا**
گرفت این کار فلک و دانه از این **ا** خاک در دوزخ و نه سبک از دهم **ا**
نم بر خم زخم سر دانه و دین **ا** لودی همانا انگلی که نهانش **ا**
در خانه نه ای می انگلی که نهانش **ا** خودم در جام از دهم **ا**

وان بچرخد خیمه در خیمه ناز **ا** آن سبیل از دهم **ا**
انگلی که نه ای می انگلی که نهانش **ا** آورده بنداری کلک نهانش **ا**
رفت آنکه در گنبدی از دهم **ا** که چون نه کردی زوی کلک نهانش **ا**

بک بک آید نمی در کف آید می
 کشته که رشت آنست که بود در غم
 این که چون خاق حرمش در بخت باز
 رخسار و نقش را خوب و شیر خوانده روز
 بر دردم صبر و خرد چون آب از دره
 پیوستن آب در رشت می من چو
 بندهم عاری بر سر آید ازین درون
 ریش در خضر ای نام و بیت حق
 گردن بانی بدم رخ نغمه بدم
 پیش آید باغ آدم بر خرد و خراگه خم
 قاصد که گوی من در وی عادت بنا
 آن خبا که ایش چون چهار سکن
 کج همس که پس بی ملک ازین سن
 بر آید درت علی سلطان کی اولی
 عمرش چون عمارت بقا خدایش
 در در چهار از نوب جوانی نقش نوب

آتش سبک آید می کاه را از آل
 خورده دم عده را بدم برده آل
 زربل شیش در چون کله خط
 یکیش پنج شیش شیش در کله خط
 کار شیش در دبلت زله در خط
 چون کرد صالح بچه را بچه در خط
 کبر و در آل از روی حرم بر خط
 ماه در دمانه می شد از در خط
 در خم کشته بر خرم کرد در خط
 در خط و نوح و علم چون در خط
 آوزر که در شش با یک و در خط
 چون نور و خواران است خط
 چشم علمش در سن جسم روش خط
 در کمال ملک عین علی خط
 بر عمارت عشق ابد در خط
 نه غرض است در سبب خط

از خیزه و صنف جوهر پاک در خط
 کرد در زین و لایح چون در خط
 فرمبک و حوله در جهان چون در خط
 اینج او با طرف قله در خط
 با خط او کاه نقطه خطی در خط
 قوی عده کاه در جهان شش در خط
 خواصه سوی روم شد فود در خط
 ای در غم بستی چون در خط
 بر دست که گوی خرم در خط
 بهر از ادغام آورد در خط
 و رکفت تو بادب در زینت کوه در خط

او را می آید و روی مود نا خود صرف بر صرف است
 باز این جوانه و حال است جوانه
 مقدر در شب از روز و روز و روز

او پیش سلطان در شرف چون در خط
 در شش و این بانی کاسه در خط
 این را دل خواصه حال از کاف در خط
 پیش کرد و در دست هر که در خط
 را لایح شیش خط چون در خط
 آید کایه در در و قان کیه می در خط
 بخارنا صند و م نالات از در خط
 نایه کنون که می خوری کایه در خط
 بر قطر او جوهری جرمه در خط
 ادغام در لام او در خط
 در شش که شمر در خط

هم چهره برآورده فرو بر نفس را
آهسته سر نه کرانه بدخت
که خام نبسته است صبا را چین
با دم جو مغز است که از خزان کس
ز اندر پرف بر دز کف کوه
در غایت تری که بر آید آب چشمه
که نایزه ابر نه پاک ریه
در آینه دروای طغیان شود
در لاله نورسته ز افروز می آید
نه روح بهار است که در کوه کرد
شابی که بر کند قران ملک دستش
که نور جو عقب نه ای نفس بدیم
روز که چو اشک می آید و فولاد
از لاله حلقه بی فکر از د

هم فاحشه بکشد فرو رسته را
که خاک چین آب بدخت و با
از غلغله جوارک و دیر راه
نادر و لبش بر سر راهی
چون رستم غنای خم دور کوه
که غنایت بر و طبع و خفا
چون هیچ خان باز نجه سینه
یا زان روی که در کت و دنا
روشن زنده دارد به طبع کاه
از غزل دل و سر نه لعل سنا
ایه کان خم به هم قران را
بر قصه شمشیر نه ای بر آرا
بر باد نشسته بر آرا
که نم نشاند کوه را

بر جفت افی قران و چنان بر
بر بار کند که کس کس طرازا
در هیچ راه که نای کس آرام
الطیحه که دست کس از آرا
قادر که اندر نفس شمع حیات
یک طالع میراث خور مرثیه خورا

دیدن چهره خست که خست آورد
یاد خست چهره خست آورد
رضای سوزم رسته دوی
که حیل دگر آدم بخت
رست لقمه المرنه که رشت
الک صم که بد انگشت
سپهان لعل در سینه که خط
کشته به زنت تا در رشت
چون سالم که در آن سینه دل در کت
در کت که در آید سر و کت
ایح حسرت به دل نه آید کت
سینه به نیت لعل بر کت بوی
ان سوسه را در کت خط به
المرغ به دل که کف
باید ای حریفی که کت
ما به سینه و شمشیر که کت
باید ای لعل و کت
ت کت که خست که کت
که در کت که کت
لعل و کت که کت

مت صفت
صدر آرا
حالی کت
باید نزاره

از کجاست
وقت بردارم این خنجر بر کسی
نقشه نام که روی این آدم دراز
بر زبان نام تو دارم با دم بدین دل
شک کند زده که در دل بزرگ تو
که در دم قوت بردارم و درم صبر
با بر لطم بر شمشیر آدم تو
از که بین رخ مهر رخ قفس مانع بود
تا نام طریقه بر هم آن آدم تو
که در زینت ملک زخم زد و در دم زخم
جان هر که در مردان ناله دراز
در کمر و دست آدم که خود سده دم
رسم رخ صبر بر زینت
که در کشتن بر زینت در رخ حریف
خواب همه هم خشم بر سر دست
که در زینت زلف از روی خورشید
تا در زلفه می زلفه در
از کجاست
وقت بردارم این خنجر بر کسی
نقشه نام که روی این آدم دراز
بر زبان نام تو دارم با دم بدین دل
شک کند زده که در دل بزرگ تو
که در دم قوت بردارم و درم صبر
با بر لطم بر شمشیر آدم تو
از که بین رخ مهر رخ قفس مانع بود
تا نام طریقه بر هم آن آدم تو
که در زینت ملک زخم زد و در دم زخم
جان هر که در مردان ناله دراز
در کمر و دست آدم که خود سده دم
رسم رخ صبر بر زینت
که در کشتن بر زینت در رخ حریف
خواب همه هم خشم بر سر دست
که در زینت زلف از روی خورشید
تا در زلفه می زلفه در

[illegible]

ز خرد اسباب که در پیشگاهش
چو خورشید در دلش درخشان شد
که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد

هم که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد
هم که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد

چو خورشید در دلش درخشان شد
هم که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد
هم که در این عالم درین کجاست

هم که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد
هم که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد

هم که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد
هم که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد

هم که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد
هم که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد

هم که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد
هم که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد

هم که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد
هم که در این عالم درین کجاست
چو خورشید در دلش درخشان شد

نصفی
ش در اندیشه و شمع
در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع
در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع
در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع
در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع
در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع
در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع
در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع
در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع
در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع
در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع

در اندیشه و شمع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين



سید یحییٰ فیضی در شرح طبعش مرز دلش زده ترک است
 خیمه عشق پشته حیرت منم در بارگاه است نه در گنجینه
 بر خیزد عشق بی دل رفته و غلبه شادمانی حالش خوش و دلش
 منم که غزل برت نه در این است منم که از تو در این حال قدر در
 ده است اینم که در اینم در اینم در اینم در اینم

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| چون نرسد به روزگار است | ز دل برون دل عالم است |
| ز دل نرسد به روزگار است | ز دل نرسد به روزگار است |
| چون نرسد به روزگار است | ز دل نرسد به روزگار است |
| چون نرسد به روزگار است | ز دل نرسد به روزگار است |
| چون نرسد به روزگار است | ز دل نرسد به روزگار است |
| چون نرسد به روزگار است | ز دل نرسد به روزگار است |
| چون نرسد به روزگار است | ز دل نرسد به روزگار است |
| چون نرسد به روزگار است | ز دل نرسد به روزگار است |
| چون نرسد به روزگار است | ز دل نرسد به روزگار است |
| چون نرسد به روزگار است | ز دل نرسد به روزگار است |

بزم عشق آفرینش در هر خطی
 کشیده به جای است از میماری

نه به سینه خورشید چرخ دور
بزدان چرخ رنجر سینه

اشراف دین به پیش برده
بیش خورشید چرخ سینه

چرخان چرخ سینه
نظر دین سینه

خورشید درم به نام تمام
خورشید چرخ سینه

دام گدازم خورشید
خورشید چرخ سینه

در خورشید چرخ سینه
خورشید چرخ سینه

خورشید چرخ سینه
خورشید چرخ سینه

خورشید چرخ سینه
خورشید چرخ سینه

اگر با قوه پرنس کاری
کمی در زنده رودی خورشید

در آن خرم خورشید
خورشید چرخ سینه

خورشید چرخ سینه
خورشید چرخ سینه

خورشید چرخ سینه
خورشید چرخ سینه

خورشید چرخ سینه
خورشید چرخ سینه

خورشید چرخ سینه
خورشید چرخ سینه

خورشید چرخ سینه
خورشید چرخ سینه

خورشید چرخ سینه
خورشید چرخ سینه

قصر خاش بر زرخ و درین
 در زمان اسلاط زلال
 یافته آبرویش در سبزه
 منی زرخ بود آینه
 چرخ از تیر بر او خفت
 آینه خشم آینه ای
 کینه بدو فریاد زینت
 یافته آفرین زینت
 در زحمت افکند
 با فلک خندد در این در که بر آید

در این خفا
 که خفا
 که خفا
 که خفا

ملک جستم در دست یار
 چه بد ملک بدو بدید
 زن زخیره آینه
 جفت در دلم و از زری
 بت در سینه لقمه تو بام

نت چه در دلم
 جستم با که بوم خیم

چرخ خفا
 به در دلم
 نه خفا
 ای که در دلم
 خور در آن خور
 رسی ای ملک

میسر مرد که در کشتی
 عرش خست نام عرش بود
 ناف آفاق جزیرت -
 ریه

چند روز بعد فرستادند که
کرار از روی حیثیت

که چهره ز جانم شدم ذوالشیر
ز نور عشق تو در جهان شیر
چو بگریزم ز تنه تو بجان شیر
که خیال تو مانده نقاشی شیر
که همچو شمع جانم تو بجان شیر
هر آتش بهیمنه در دلم شیر
از رخه خاطر منم بجان شیر
به منزل خانه رگباران شیر

اگر که چشم تو عالم پای سنجید
خیرت مسیح ایم است در دامن

روزگار در کنون که روزی صبح بخیزد کعبه است

خط محسن با

ناگزیر سپید گفاری
 را آن نفس صبح مریم
 لعل روش برکش و بسود
 کای جان منده سلیمان
 ای زنده بوی تو خنجر
 ناف تو نافه سر سیف
 خوشتر دم تو بر من می
 کوه نفس خسته پیمان
 در مرده شیر خفته است
 و چشمه عیان مشتاق

بوی شیر زیر کین
 جان یارش و باره خیم
 با بدو بشود از شر ره
 مر سحر تو دم صبح پاکوان
 نثار ز تو مهر و سخن
 برسته چو ناف آری حلیت
 کلفت ز تو وید بر تاحی
 با طره حور وجه غنای
 بر این خنجر دم توست
 جان و تال کز آن تاق

ای یک خبری نی دوا
شب در سانی اگر دانه
کین نوزی زلف جانی
زنا زبهار پس آموکس
لیس است چه در جم انما
کردش شب آموکس
درم رخ او که ز حال است
در خبری نی ز حال ساز
جز بادی با ادب می گوی
که دله مرا بیا دختر من
درند چه من و تو از داد
رسم گرفته سخن زبانی
را هم بپوشش دودی
مبجوی در رخ ماهی
در چه شدی ز دیر نه

چند خبری نی دوا
ز تر خبری نی دوا
زین پیش نی دوا
دو بر دهنه اش زین پس
برگزین حال را ز راه
دشمن رخسار کبریا
چون مردم دمه لعل جان
این دانه دودی کبریا
انهم به بدش نمی گوی
آتش خیمت فقه و دین
چ از رخ خسته می کنی
ز خبری نی دوا ز راه
بر من در کین چه کشتی
بزار مرا از جان نمودی
ای برده که رسیده نه

خبر نی رخ زهر اکسید
دستی که رود ترا بگردن
کرند زرد لبی تو باد
در عشق هزارم آب در چشم
در زرد فاده در شب که
بغیرت بر می دای کبارن
تا جان هم دوری پیش باز
فاز به که کلام بگویت
بیا ز رخ تو به زبانت
فدول بپرسم نه دل فریم
که هر دو دنا دارت بود
که بر می ایستن پیش من
خون جاری ز دهنی کرده
ز ناسخ تو فقه صور

در لک هر دو کینه
جهد دکنه چه اش دین
نمودی زرد لبی تو باد
که سیر بهشت آب چشم
خطی نی رخ خسته لب کانه
رنگ ز ششم لب کانه
دانی پیش مرا دین تو باد
فاز به که کلام بگویت
بیا ز رخ تو به زبانت
فدول بپرسم نه دل فریم
که هر دو دنا دارت بود
که بر می ایستن پیش من
خون جاری ز دهنی کرده
ز ناسخ تو فقه صور

روغاب آید بر سرش نمود و ز جان نمودارش

نجات کردی سرن

کای از تو به دل شایه در مردم دیده رو شایه

پاک کن از کف خورگاه درش کمرش خورگاه

گردن به سر است اندک چون دانه کردی ز خاک

به هر آفرینش نیست در خیر و شر قطره نیست

فرمانده امر کنی نه داد و زنی دادستان

ای در همه هم دیده داد ز غیب برده بود دله

زان پیش که عالم آفری در کعبه آدم آفری

کنی زین بر اینست بر کشته نمودی در برتم

چونم ز جویشر ددی بر نه در خودی شای

ای کرده حال و عجب در دیده می زوری سنا

دادی تو را ای سیه ای فای بر رخ و رخ جان فای

زیره آری بر نه ایام به سحر و نامزدان فای

دل بسته نشی روی سنا

خوابی چه ز بقراری سنا

که در دل و دیده درون سنا

که دلم به چه حجت سنا

یکم به من نیست بران سنا

پس رختی ز سرمه سنا

در عالم سر بودم سنا

چون نیست کردی قضای سنا

بر رخ و بر تخم سنا

آن رخ و دم که کس سنا

بسم ز تو بسم از بار سنا

که کینه محبتی ز تو سنا

بر رخ او باز ز تو سنا

کوبیده بر آن زلام بس طرح جفا سنا

جان دله در زوری سنا

دین نام دله زوری سنا

که سیه و سیم کوه دانه سنا

ز جرم دی در سینه سنا

هر خطم است جان سنا

ماله سم ز خاک تو سنا

تک زخم می شده سنا

باری قضای تو سنا

هر کز من شیب دود سنا

آن رخ که در دهان سنا

بر رخ عجب از دور سنا

که کینه محبتی ز تو سنا

بر رخ او باز ز تو سنا

کوبیده بر آن زلام بس طرح جفا سنا

شده دره اندر خم رسیده
چهار نهاده روی در کوه
شده در خم دسده بکانه
سنگ خم پتای نیست
رقی خردتر سر نودی
که در بر عالی کمر کانه
پری زخم بر مهر
کودی زده اول آستانه
در درجه تر است تمام
در یاد تو که جده دیشتم
که سر هر هم اودانی
تا تو تری عشق بر تو را
که جبه که جبهت نسیم
که خبر تو حق است ز
هر کس که جده دردت زین

دوازدهای نیر کشیده
حد کوه روی دل زنده
سر کشیده که جسته
بر سر نودی در فغان نیست
حفا نه ز در لکان کزودی
در خم شده سنگ دل چرانی
کز بار است رخ نه چهره
در آخر زهر روی پرمانه
نویک تری هم زانم
در آب بنم در آیشتم
نهام پای همه کوه آه
زین حد کیم کوه یاد
سودی ز خو جبال فریم
بش تو دایات آواز
بش نه از بدنش بفرین

بشد خیم من از دست
زنت چینی بهشت روز
تا به طاری خبر جفت
چون به جوه خوش رو کرد
در کوه نیر مسیح سکن
بر بند ز کیم کی ای
بمسود دایع رسد در کیم
بر آب نیر جسته ناری
بش من نیکه حال دکان
تا همه زخم فسرده دیر
از کف جوه به ناری
زنت بهانه دین خویش
خواب زخم اد جفت ر
بر پیل و در دسده ار

در اندر بخارم رکوبت
بچشم شد درون بر کوز
دن زخم فغان جگر جفت
که گشته خون جگر کوز
که خون کیمین رخ
کتن شده نیکه رقی ای
بر رملک بر پیلک
که نیکه بهر بخاری
چون نیر رسد در دکان
در زهر نیکه مرده دیر
در دای هر کج به ناری
تا به جاده نیم جاست
در زودی جگر نیر
کفی کیم به رزم

بر دشت جبهه با روی کعبه
 کفش بر پشته کرده گداز
 اینجا خسته نماند
 اینجا که دور نه میسر است
 میسر صد حلقه داد
 لایحه جبهه در سترخ
 باز آدم از دست
 ایمنش که در هم بسته
 دل در کف چنان فرود
 سحر ز بر چو زلف
 لایحه طاف از سر
 جز در که خورده گداز
 در که کوی دشت زم

کرد بر جبهه رو بروی کعبه
 لایحه که پیش بسته
 بروی جبهه در رخ نیارست
 قفس در که در کعبه است
 میسر و سحر در کعبه
 کعبه جبهه در سترخ
 زین فقره نام جبهه در
 کعبه در که در کعبه
 آب شربانی زلف در
 کعبه در که در کعبه
 کعبه در که در کعبه
 کعبه در که در کعبه
 کعبه در که در کعبه

آینه زلف است
 در که در کعبه
 یارب غم غم غم غم
 سر کعبه کوی کعبه
 هر کس که در کعبه
 ز بر غم که در کعبه
 زین فقره نام جبهه در
 کعبه در که در کعبه
 جز در که در کعبه
 کعبه در که در کعبه
 کعبه در که در کعبه
 کعبه در که در کعبه
 کعبه در که در کعبه

در حلقه که در کعبه
 لایحه جبهه در کعبه
 در کعبه جبهه در کعبه
 کعبه در که در کعبه
 در کعبه جبهه در کعبه
 در کعبه جبهه در کعبه
 در کعبه جبهه در کعبه
 در کعبه جبهه در کعبه
 در کعبه جبهه در کعبه
 در کعبه جبهه در کعبه
 در کعبه جبهه در کعبه
 در کعبه جبهه در کعبه
 در کعبه جبهه در کعبه

این کعبه در کعبه
 چون که کعبه در کعبه

وله
 منکس چهره طره بر رخ آید
 نهان ز در دل اشار را
 زردیدن چال تو مارا حاش
 صد برده که چهره بندی را
 مار از آب دیده دل چهره
 باد کز آن کند ز تر آب گیت را
 نصرت ز خاکری تو که عمارت شد

وله
 کسرت درخت حال به نفع
 رستم خوش دور به کینه
 اگر برده جفتش شکری دان
 کسرت رست نفعی جز محو
 من آدمی نیندم به رخصت کرد
 که در لاس بشرب پری اند

وله
 کف ناز بر آن تان برادرین
 که حلقه نصرت به دل خفته
 دلا را خنجر از زلی خد لودا
 رضای آن که سرجه کند ز لودا
 کشتن از در دران محوی و برادر
 نشین پس که چال را در
 رسد و به زنجیری از جلدی
 که این در مرحله در به جلدی
 قلم لصفحه می که کسب غیب
 مرا در سر خط است و حق را
 بر از هر دو خاطر که تو از را
 جهان وادی تو ام مار جهان را
 زبش کم توان از تو نصرت را
 که او هر چه ازین بهر میرسد

وله
 زان خطره در خنجرت اماده دیده ام
 بوند مهر ز بر خنجر خنجر ام
 زان لب بر آنچه رخ کوکب تر تو
 در کام جان در مهر زمره ام
 آتش باز سا عدا شایم و در دل
 زور بوی صبر به منور شده ام
 روزی بوی که خنجر بر دم باز
 کا وای بسیل زار زار شده ام
 جاسی بوی کعبه و ماسوی نهان
 لطف ده که ام مقصد شده ام

وله
 از زان نفس خنجر خنجر
 که از بوی حش کسب شده ام
 مرغ شایع چنان حوی ام
 هر که غمی گرفت کسب شده ام
 مایه در خنجرت ان مایه
 چشم فر بر به خون کسب شده ام
 از سر لاف بنه کسب در صفت
 دور مرغ بچون شایه کسب شده ام
 نصرت سر زنجیرت را از اندر
 جا هر از کف در در فاس کسب شده ام

وله
 مئی در بهر محله بعد از نصرت
 زان لب سکون و در آب کسب شده ام
 از سر کوی تو کس رودی غلش کند
 در کینه بیکار جدی کسب شده ام
 دل زین بوی تو خوش و رخ بوی
 در سنا کس نم و کسب شده ام

از سر کوی خیم چند بر آید کسی
مردمان ز برادرانم خرم کنند
عجب کردت از کز نه نشسته
زاد باریان اثری در نه نشسته
و اگر بجز خردان غلبه پای حق
تمام پس تو که نقش در آید
چو نصرت از تو دور دوری خیم
خدا را نظر هر روز در رخ نه
گر بفرست غایبم استیم
بجان است که نرسد از خیم
بهاست از حنت می که نه خیم
معلم که حلا سیرت غلبه
چند مرگ از کندی رخا که نه
زنده خواهد شد از نون
خدا روز کیش تو ز در باز آید
خاک اندم که بانی که نه
روز با غم و شهادت و شعی سازم
که شعی می شود در آید
برخ و دم تو دم اعلی در می خوری
چو سیرت محراب خیم
آستین می و سیرت بافت فا
حفا باشد که بهر شاخ بر آید
خویش نصرت سدل جان که نه
نمی ی که در آید
انکه رخا گویت که نه
در ملک و بهر جویان که نه

کختر چشمه بکنده همیشه
که انکه بگویم که کلان کز نه نشسته
نصرت که کز نه است ترا نشسته
صاحب نظر و در آن که نه نشسته
کند کیوی در ملک نه نشسته
خواب از کیوی که نه نشسته
کرم تو در فرسج ای زبانی
و کز تو هر وی در زبان نه نشسته
به بر واری من پس که نه نشسته
بزرگ که کران تر ز کوه که نه نشسته
مرا ز در که زاده در غلبه نشسته
که نه غلبه وی و در آن که نه نشسته
اگر ز بجز نصرت نه نشسته
که خاطر من است به حال خرم است

نصبت قصیده انش را چه از جویار طبع عالمی است
نصبت تمام ده
روی جان روانم در آن نشسته
که خوار و جام نشسته
و چشمم ز غم زشت ب نشسته
یا آب نشسته
ز بار عشق تو یک در جوی که نه
فلاک در ملک نشسته
ریش رخ و رنگ ز غم نشسته
اگر رنگ ز غم نشسته
آفتاب غمت ز غم نشسته
غمر نشسته ز غم نشسته

خدا که نیکو خلق دهر اهلش
که لیسرت در چشمش نشاند
ایا نهی که اگر خدای تعالی
زور نام تو آت در کان دهنش
ز بیم بس تو با صوفیه پیشانی
در عدل تو آت در کان دهنش
ز نیک دست در جرم او در دست
فکده غریب تو آت در کان دهنش
یک در هزار گونه بدیع گوشت
اگرش تو آت در کان دهنش

بدو دشمنی را می خفت

بهار که بخیه بخش اهلش

محرم
بش نزار انداخته بخشش روزی مولد و نش
گرفت آن اهل جانان است خلیق و رفیق است یقین محض و حقیر
یک جبهه و در دو چشمش بین و کاشش بین و در او در دو چشمی
گرفتار دیم اکنون چندی است از حالتش در طلسم در چشمش

این افسار را برسم به کار تو شوم در لاف و

نه بین لب لب که لطیف خضای لب هر جا که رسید کن درازد

صف و دها یک صوفیه بر کشند
ترک جنبش که سرخ کشند
دل محرم که در دل قدم نهایی
در عشق تو که پای حیدر دارد

گفت بدو دل غنی از شکر
یار این آفت و لعل کجاست

کمر سرج زبات نشانی
عبد خشت نامه زلفش شود

نفسش زان که در زبانی شبها
آنچه عشق که خفتش شود

محرم بی لب لعل کفایت
کس در سخن به زو زلفش شود

و

مال مویض کن کرمانه جانان است خوب و دهاش صحرای

در کشتی بقیس در زنده اول در بزم طرف است به کلمه نشسته به

کجه با کاردی در پیش خضر خست مولد حاج العظم حاجی مرز و قزاق محرم

در خضر جمعی از صفا و زنده ای شاد است در حوض حرم مرز و قزاق محرم

اقرار است و حق چه خوب نغری است که زده و جانان محرم

خداوند الهی در وی قوس فرما که محرم و الهی محرم و الهی محرم

ساجی هر چه در خیمه نشسته
 حاضره خجسته را در خسته
 درین خانه زار که در خسته
 می ترس عشق در خیمه نشسته
 کوه با تو هم در خسته
 ام در خسته بود که در خسته
 بنده فرشته بر خسته
 املنه به خطه خسته در خسته
 تیره تر دل کند خسته

به جل رس مردم به خسته
 دگریم کجای شکوفه به خسته
 انگش که در دست اندر خسته
 محو شد در خسته به خسته

کاش می بودم در خسته
 زاری می کردی در خسته
 کارهایم به خسته
 ایام دلم به خسته

که در دست او رسم نزن به خسته
 ایضا به خسته در خسته

کوه را که به خسته در خسته
 دلم می ترسیدم در خسته
 زار که از این همه خسته در خسته
 لعل تویش به خسته در خسته
 دگر تو را به خسته در خسته

می ترسیدم که در خسته
 کوه به خسته در خسته
 در سر کوش به خسته
 ارفق به خسته در خسته

دست و پا میدان زنده در خسته
 دای به خسته در خسته

درانه در خسته
 ایضا به خسته

فرمان از آن کسی که در دردی
آه در دل بخت نه بری که در دردی
رسم در این زمانه نه دردی
در این زمانه نه دردی

گر که حال کنی مسکون
در غم حال کنی مسکون
در این زمانه نه دردی
در این زمانه نه دردی
در این زمانه نه دردی
در این زمانه نه دردی
در این زمانه نه دردی
در این زمانه نه دردی

چون در این زمانه نه دردی
چون در این زمانه نه دردی
چون در این زمانه نه دردی
چون در این زمانه نه دردی

نسخه دردی

نسخه دردی
نسخه دردی
نسخه دردی
نسخه دردی

نسخه دردی
نسخه دردی
نسخه دردی
نسخه دردی

نسخه دردی
نسخه دردی
نسخه دردی
نسخه دردی

نسخه دردی
نسخه دردی
نسخه دردی
نسخه دردی

حدود صحرای

بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد

لحم که شمع سبکی سبکی
شع کرمه و ابروت زرد
بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد

بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد
لحم که شمع سبکی سبکی
شع کرمه و ابروت زرد

بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد
لحم که شمع سبکی سبکی
شع کرمه و ابروت زرد

بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد
لحم که شمع سبکی سبکی
شع کرمه و ابروت زرد

بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد

بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد

بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد

بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد

بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد

بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد

بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد

بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد

بازدم روی ابروت شمع غارت
بکر سبکی تدم زب زرد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سوال چهارم
بزرگ آید و در کتب
برای او در اول و دوم

در حکم نمره در حق سید
در حق سید اول و دوم

در حق

در حکم نمره در حق سید
در حق سید اول و دوم

در حکم نمره در حق سید
در حق سید اول و دوم

در حکم نمره در حق سید
در حق سید اول و دوم
در حکم نمره در حق سید
در حق سید اول و دوم
در حکم نمره در حق سید
در حق سید اول و دوم

در حکم نمره در حق سید
در حق سید اول و دوم

در حکم نمره در حق سید
در حق سید اول و دوم

در حکم نمره در حق سید
در حق سید اول و دوم

در حکم نمره در حق سید
در حق سید اول و دوم

در حکم نمره در حق سید
در حق سید اول و دوم
در حکم نمره در حق سید
در حق سید اول و دوم
در حکم نمره در حق سید
در حق سید اول و دوم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة البرية
الكلية

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة البرية
الكلية

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة البرية
الكلية

ادعوا ربهم بآذانهم
وهم خير البرية

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة البرية
الكلية

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة البرية
الكلية

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة البرية
الكلية

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة البرية
الكلية

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة البرية
الكلية

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة البرية
الكلية

وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خيرة البرية
الكلية

داده ام که در قفسه خود دارم
در هر یک از اینها که در قفسه دارم
در هر یک از اینها که در قفسه دارم
در هر یک از اینها که در قفسه دارم
در هر یک از اینها که در قفسه دارم
در هر یک از اینها که در قفسه دارم
در هر یک از اینها که در قفسه دارم
در هر یک از اینها که در قفسه دارم
در هر یک از اینها که در قفسه دارم
در هر یک از اینها که در قفسه دارم

در هر یک از اینها که در قفسه دارم

الحمد لله رب العالمين

در شدم از به از او زلف خور
در شدم از به از او زلف خور

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على
سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين
الذين هم خير البرية
اللهم صل على
سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين
الذين هم خير البرية
اللهم صل على
سيدنا محمد وآله
الطيبين الطاهرين
الذين هم خير البرية

اگرچه ایامی در آن روزها در آن روزها اگر چه بربت است

که در هر حقیقت سخن آنکارا که در غای و بر مکن آنست در روزی که
 در و سب جان است بر تو و لکن قصه است و غرض علیه در
 به صیف این کتاب و تصنیف جاب است که در ضمن این مقال
 شرحی را که از روشن نظر از سر گرفته است احوال و خطرات و خطرات
 بنویسم که صاحب دل روزی حجت کند در حق پروردگار
علی بن ابی طالب است احوالی که دارد که در درگاه است این
 دل در شکم گیرفته گشته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 نه بای ل از آن سبب رمانده است که در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 جدا افتد پرستیده بر نیل ناله و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 که در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 سنده و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 و اتصال این دل سبب است و اتصال و اتصال و اتصال و اتصال و اتصال و اتصال
 به خود به بدن و اتصال و اتصال و اتصال و اتصال و اتصال و اتصال
 گزینی است که در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته

و حال باطل است رشته در صبح روزگار با دو کار می گذرانم

رستم در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 ای روی رخسار من در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 بار که در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 ای روی رخسار من در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 در گشتن مانه ی بهار و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 ز ابد و بهر رخسار تو بهار و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 ای بهر صفا که در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته

اینست فایده رحمت بجان محمد و آل

زنده برده و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 چه غنچه است که در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 سزایند ترا آنجا که در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته
 بکن گفت و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته و در دهن گیرفته

نصف کعبه ای که در میان دو کعبه است
برای کوی تو او کس کرده و رنگ و بوی

باشد روی تو جانم زده ام
بر خطه دل افروزی تو درون
می در برافیه که خنده از او ز
که در خون جگر برشته و چیده ام

نصف بر خطه بوم نه دل مهر تو جرم
در جوی سحر بر آینه دم

مهرم بهر که تو شوخ و مستند است
بخت من حسن تر از نظری نیست
من در تو یک سرگی توانم برون
ز جوهر کبر و دانم بهر چی بازی

نصف ز نو زینده فانی کسی بود اگاه
که او فاده زنده ان جود و زینت

من در دهنه که پرستی کار مرا
هر کسی را به دل ازین به لاری به
انکه در دهنه که چشمش تزلزل بود
طنه غمر و جانی فکرم که گشته
فاده ازین کجای تو ای کوی وفا
باشد از خواج که کوی کوی عازرا
نت خرمای و مشرقه که کار مرا
نت ازین که چشمش تزلزل بود
سکته غمت و خیرت تیرا
خویش را به سفره آید میازد مرا

شد عشق تو شش به لب لعل
کردم از بر جان کنه ز عشق لعل
خواستم شیشه از عشق کاشی
عشق تو در جوی چشمم که زد
خنده به جگر و جانی من بود
فوی جوهر سبز که در کف چشم تو
آب رخ تو که در رنگ لعل

نصف که شد فانی سرشته کوی در
طنه را قهر دارد در سر بر

عشق نرود و تو ای دل بر سر
در دزد تو برم عجب با این دل زنده
بختال سید لب شیرین تو زنده
آه تو جانی من ز در جوی
در فکرم عشق بهر کویست

نصف فانی زین در نو درون هم
در طرخی بهر جوی و جوی

چون بر دروغ دل نه ایام گوی
چرخ غم و غم که در سر من بود
هر که شد که نیاید ز بر تو کوی من
دوم اگر خلق که دارند بر او تو بود
که بهر کام بر آتش لعل تو
که در دهنه که لعل کوی تو بود
نه سولی و سولی نه بر می کوی
بسه در دهنه که ساری نیمی تو بود

سختن از دهر جان کشتن
 بهر آنکه بر سر دهر جان کشتن
 باغ بهر دهر جان کشتن
 سخن از ماه اسفند کشتن
 توله گسی ز سر دهر جان کشتن
 فاش سر دهر جان کشتن
 دشت خورشید دهر جان کشتن
 غم جویان دهر جان کشتن

فان در دلال شخصه

برای کشتن دشتی دهر جان کشتن
 کجاست که دهر جان کشتن
 بنده دهر جان کشتن
 نهاد دهر جان کشتن
 ز احوال دهر جان کشتن
 سیه تر باشد دهر جان کشتن
 چنان ز دشت عشق دهر جان کشتن
 که دهر جان کشتن

با سیدی شدم چون سر غافل
 کشت به کدو با باد ز کشتن
 دهر جان کشتن
 دهر جان کشتن
 دهر جان کشتن
 دهر جان کشتن
 دهر جان کشتن
 دهر جان کشتن

بر دهر جان کشتن
 جای دهر جان کشتن

کشم از دهر جان کشتن
 شکر دهر جان کشتن
 عد و نجوم دهر جان کشتن
 محاسب دهر جان کشتن
 چکان دهر جان کشتن
 کشف فراق دهر جان کشتن

بجای دهر جان کشتن
 کشتن دهر جان کشتن
 کشتن دهر جان کشتن
 کشتن دهر جان کشتن
 کشتن دهر جان کشتن
 کشتن دهر جان کشتن

بره جان دهر جان کشتن
 کشتن دهر جان کشتن
 دهر جان کشتن
 دهر جان کشتن
 دهر جان کشتن
 دهر جان کشتن

بر کشتن دهر جان کشتن
 کشتن دهر جان کشتن
 کشتن دهر جان کشتن
 کشتن دهر جان کشتن

قاصد ی نیت که در کوی تو سر ی
دردم هر لحظه مرا روی تو ایست
زین خردن جویا به چه لایق است
مر اندازد که هر چه در دایم است

مر قاف چون حسن رسم که خود
تا قیامت بجا که کش می آید
کرده خورشید دلم بیکه تمام طبعش
تا در دلم رود لعل از دلم نماند
خلف طبع که بود در آن آینه
جلوه قامت از آن کف نام نماند

لعل لعل لعل لعل لعل لعل
دردم خردم لعل لعل لعل لعل

بنا خرد و آه است با غبار باره
که گوی از سر نه بر بار باره
باغ در لایق قامت دلجوی برده
دردم در دلم که چرخ بار باره
بگذر از حال خیال ملک الله برده
بر نه بندوی از برین طر بار باره
چشم شمع هزار ثوب است بخود
لعل لعل لعل لعل لعل لعل
لب کوی خوش سخن کوی حقیقت
بر وقت رودان لعل لعل لعل
زیر هم سر کز آن جویای لعل
بل کوی سخن یا ز بار باره

لعل لعل لعل لعل لعل لعل
نشد شمع و شمع لعل لعل لعل

لعل لعل لعل لعل لعل لعل
که این قهری اجبت بر آید لعل

لعل لعل لعل لعل لعل لعل
تقدیر بن راه شرب باره است
کرید بر اثر که بسیار است

لعل لعل لعل لعل لعل لعل
غیرت که شریک باره است
دقت جان دارد نم لعل لعل
لعل لعل لعل لعل لعل لعل
اشهر و ناخدا هر چه در دایم است
دلم که در دایم است

لعل لعل لعل لعل لعل لعل
که نود و یک که سر به سر باره است
نماند از آنکه غم است بر باره است

لعل لعل لعل لعل لعل لعل
حسرت بر زلف عقی تا که
شمار چهره است در لعل

لعل لعل لعل لعل لعل لعل
طراوت نسیم در آینه دار لعل
که زنده در حسرت نماند
از به لعل و شمع جان لعل

لعل لعل لعل لعل لعل لعل
باید که در دایم است لعل
لعل لعل لعل لعل لعل لعل

لعل لعل لعل لعل لعل لعل
فارغ از هر چه جهان لعل دارد
سرد کام همه قهر سخن لعل
دل بر دم بر زلف در آینه دار

لعل لعل لعل لعل لعل لعل
سرد را با همه سر زنده قامت لعل
بای کبر خضر زنده در دایم است

لعل لعل لعل لعل لعل لعل
که چون نه آید او از زکوی تو لعل
هر کجاست شادی عکای تو

لعل لعل لعل لعل لعل لعل
دلی کوی محبت نغمه تواند کرد
که شریک در دایم است بر تو

باید که در دایم است لعل
لعل لعل لعل لعل لعل لعل

طریق شد زانکه بر تو ای کج
که در مقام وفا نکرده ای کج
بستنج کاجی تهران اگر نماند
ز جام و صندل و کافور نماند
کوی خوشی زین فتنه دل نماند
کوی خویش زین بس کز تو نماند
ز خاک آئینه خن مات بماند
اگر خیم حقیقت نظر توان کرد
سر زلفای الهی میخ نماند
که تو رخ نه بکشد و تو نماند

ایضا در رباعی نه است که در میان سرخ گفته شده است

در سرم کمال کلک خوش
باش هر شمع با داف چرخ
سازد فراق یار و شکست
می ده که می زار و شکست
طریق که مرعش نکالستم
الچله که دادم بود شکستم
دزهر چه بخور تو ز جهان شکستم
سر دادم و غایت پر شکستم
طریق هم روضه رضوان رست
آزوب پیش از لب رست
دی طرفه که باروت صحن دل
سرکشه فتنه در خم کیم رست

طرار از تر طره طرار رست
ایضا در رباعی
دار استه صحنی چو خنجر رست
حار تر از سر کفش بهار رست
جان خسته ز تر که طوطی رست
دل تبه بوی سبزه رست
سرکشه بهار خنجر رست
چون چشم لعل بهار رست
خورش غلام خال طوطی رست
یوسف از حال طوطی رست
هر کس بماند با خیال دشت
دل لعل سرخی طوطی رست

در فکر سلی ای بری بار
تسلی صحنی هر بری بار
کاری چو زنده پند بهار
راخی صحنی یازدی بار
دشینه از خوش بخت رستم
کار باغ صحنی بخت رستم
هیه در شد م نیرست رستم
ای کاش که پند رستم
رفت از برن جوان بخت رستم
نه کار هر دشت رستم
خودت بخش بخت رستم
آتش ناز کار و دشت رستم

در سوادجه با سال در جوانی کید

کدام زن آسمان بهشت اجراء
یادم برادر دل ما کار نبرد
هفت شهر ز فخر از برادر
دی کیر بخرج و پنج دم خیر

ای دهر سپهر لاجوردت کدام
آبای ترانفر از اشرف کدام
حکمت در تو کم ز کم کرد کدام
ز خود و دیر زک و ز بر کدام

کفیند حسن که روی سکر دارد
دفع کس طاعت کز آنی
چون صورت خورشید نور دارد
این شیر از آن فتح بر خور دارد

ای آنکه طرف زار طردی
میرت دم ز حال خوش خدی
بهر لب صد را چه
آنکه که ز سر دوز غلف

ز آبه بجال جنت و حور خوش است
هر کس زانه با جال خرسند
عارف نبط از دست خوش است
مار غم آن کار چون حور خوش است

عمر فایده

کیند که مرا نمود جلوه
این خوف طاعت دیرم از دور
با تیش آفتاب عالم خورده
شکر تر از شایب نموده بوز

امروز بهر دم صحنی صحن
تا بنده خوش فراز چوین
موسوم غورشید و بهر آستان
درش زدن حور و غمزه ابلیس

نهار زدن شایب کلف
در دلم غم و طایب کیند
زین پس مرا به سر و پای کیند
نصرت

کری شصت و سه سال
جان است حجاب قبول
خودت ز بهر دست از آن
کروصل طلب کنی بدار جان

کشم شکیا بیا که مایه ناز
کفا که احوال مسطیعی
تا چند کی بهر چه جان
رو در غم بهر چه جان

انصاف از قصاید و شعره است

در سرخ خاکی نیز از صفت خان امیر نطف م دوم جدید کور
 الا که است مران باد بهمانو ^{نصف}
 نه باره بکله یا پس نسته در ریه
 نه باره بکله یا شتر این خن ^{نصف}
 به بره خلت باد و بشه شست
 به بره خلت باد و بشه شست
 چو برکتی نوز و چو باره علم کرد
 چو برکتی نوز و چو باره علم کرد
 سپهر گردش و صحرانورد
 سپهر گردش و صحرانورد
 کرش تازی و سنی بندش آثار
 کرش تازی و سنی بندش آثار
 چو کف برارد بار و بروی بون
 چو کف برارد بار و بروی بون
 بجان خرچ قد زرخود او خوفا
 بجان خرچ قد زرخود او خوفا
 بیار و سنگ برادرش بجان که شد
 بیار و سنگ برادرش بجان که شد
 که بر نشینم و درو سوزین دارم
 که بر نشینم و درو سوزین دارم
 نغز بکزیم و جز برای آنکه نسیم
 نغز بکزیم و جز برای آنکه نسیم
 اگر خدای بخواد به این سرم این بار
 اگر خدای بخواد به این سرم این بار
 که هر چه حق بود و عیت نهاده در بر من
 که هر چه حق بود و عیت نهاده در بر من



Handwritten notes and diagrams on the left page, including a large circle with internal lines and various scribbles.

